

## کلماتی که و غیره را پر می کنند

مهدی گنجوی

مجموعه شعر

چاپ اول: تیر ۱۳۸۹

شماره کتاب: ( ۳۴ )

نشر الکترونیک سایت ادبی عروض

تمام حقوق این اثر برای مولف محفوظ است

صندوق پستی : [Info@arooz.com](mailto:Info@arooz.com)

[WWW.AROOZ.COM](http://WWW.AROOZ.COM)

مهدی گنجوی، تیر ۱۳۸۹، شماره ۳۴، جلد ۱

مهدی گنجوی

کلماتی که و غیره را پر می کنند

کلماتی که "و غیره" را پر می کنند

تیمور قآن نواده‌ی قویلای قآن-حاکم مغول- عظیم شراب‌دوست بود و چندانک قآن او را باز نصیحت می‌کرد و باز خواست می‌فرمود مفید نبود، تا غایتی که سه نوبت او را چوب زد و چند محافظ بر او گماشت تا او را نگذارند که شراب خورد. دانشمند رضی لقب از بخارا ملازم او می‌بود و دعوی علم کیمیا و سیمیا و طلسمات می‌کرد و به شعبده و فریب خود را در دل او شیرین کرده بود- و همواره پنهان با تیمور قآن شراب خوردی و بدان سبب قآن از او می‌رنجید و چندانک سعی می‌کرد تا او را از خدمت تیمور قآن دور کنند نمی‌توانستند و چون رقیبان و محافظان مانع شراب خوردن می‌بودند، رضی به وی آموخت تا در حمام می‌رفتند و حمامی را می‌گفتند تا پنهان شراب به جای آب در جوی می‌ریخت تا به لوله به حوض حمام می‌رفت و ایشان می‌خوردند.

جامع التواریخ

بنده‌ای از بندگان حقی. چرا پنهان کنم و نفاق؟ من نیکم، من سلیم بوده‌ام و بر نفس خود حاکم و امین و به چنین چیزها هیچ میلی نه. چنان که مدتی بودم. و ارز روم- که زاهدان صد ساله آن جا روند، از راه بروند- من چنان معصوم بودم که آن کودک نیز که تعلیمش می‌کردم، چو صد هزار نگار، از عصمت من عاجز شد. خود را روزی عمدا بر من انداخت و برگردن من در آویخت- چنان که لا یوصف. من تپانچه‌اش چنان زدم و شهوت در من چنان مرده بود که آن عضو خشک شده بوده و شهوت تمام بازگشته از آلت- همچنین، بر چفسیده.

تا خواب دیدم که مرا می‌فرماید ان لفسک علیک حق. حق او بده! دروازه‌ای هست که در آن شهر معروف است به خوبرویان. در این گذرم. در این اندیشه، یک خوبروی چشمهای قفچاق در من درآویخت و مرا به حجره‌ای در آورد. و چند درم به ایشان دادم و شب پیش ایشان بودم- به اشارت خدا و لایه گری او.

با این نیاز چه گونه پشت پا زنیم؟

مقالات شمس

## کلماتی که «و غیره»<sup>(۱)</sup> را پر می کنند

روز ۲۰ اوت ۱۸۵۷ بودلر شاعر گلهای بدی در برابر شعبه‌ی ششم دادگاه جزایی حضور یافت. دادستانی به نام پینار کیفرخواست را علیه وی خواند و بنام اخلاق و اصول مذهبی اثر بودلر را محکوم شمرد و گفت: نسبت به بودلر که طبعی ناراحت و غیر متعادل دارد و نیز نسبت به ناشران که پشت سر گوینده پناهنده شده اند، اغماض داشته باشید اما با محکوم ساختن دست کم چند قطعه‌ی کتاب آنچه را که ضرورت پیدا کرده است به مردم اخطار کنید.

دادگاه دستور حذف شش قطعه را صادر کرد.

محاكمه گل های بدی

---

۱. و غیره می گذاری وسط زندگی - نشر چشمه، تهران ۱۳۸۸.

## فهرست

۷	عزیم
۱۲	ترکهای شیرازی من
۱۳	ماتوی سبزش چه به تن من آمد
۱۴	ادامی ما
۱۶	جاودانگی
۱۷	غیر من
۱۹	تظاهرات
۲۰	قرار و بی قراری
۲۲	ادامی شهر بدون ما
۲۵	جلمد و مایع
۳۲	اضلاع تو
۳۳	یکپارچگی
۳۴	مقامه: دیروقت ۱
۳۶	دیروقت ۵
۳۷	دیروقت ۶
۳۸	دیروقت ۷
۳۹	چنون: زمان حال فکر کردن
۴۰	۱
۴۱	۲
۴۲	۳
۴۳	۴
۴۴	۵: چنون احمد
۴۶	۶
۴۸	۷
۴۹	۸

۵۰	.....۹
۵۱	.....۱۰
۵۲	.....۱۱
۵۳	.....۱۲
۵۵	.....۱۳
۵۷	.....۱۴
۵۸	.....۱۵
۵۹	.....۱۶
۶۰	.....۱۷
۶۱	.....۱۸
۶۲	.....۱۹
۶۳	.....۲۰
۶۴	.....۲۱
۶۵	.....داستان دروازهان

## عزیزم

خاطراتی از هر سو  
 مرا به این لباسها کهنه می‌کنند  
 عزیزم!  
 رد پایم  
 به روی دوشم فرار کرده پایین نمی‌آید  
 چرا برای تو کافی نیست  
 این موریانه که پایش را بالای سر من آورده؟

ساختن تندیس عشق به صورت روز مزد  
 با قیمت مناسب!  
 دادزن مجانی‌ای  
 که هر روز در خیابان می‌گویید  
 هیس!

عزیزم  
 من و مرگ در یک کلاس بودیم  
 اما سواد مرگ از من بیشتر شد  
 به یادت بیاورم؟ منتظر بود!  
 مردی که فعل نداشت  
 ولی ساعت تیک تیک نمیکرد  
 گریه‌ی آماده‌ات را بردار  
 عزیزم!  
 این قبرستان ورودی ندارد

عرق من

و مادر که آدم ناگهانی ای بود  
اول  
دستمال می کشید  
بعد جارو می کرد

پدرت فالگوش بدنت بود  
کارمند اداره ی بدن تو!  
همان روز که خوابیده فعلهایم را صرف کردی  
به خدا بس است  
تاریخ را با خواب جلو ببر  
پدر دست خط درد را بلد است

بر خلاف انتظار:  
زمان حال دیروقت!  
مرگ خودی بود  
در ادامه  
پابند ادامه شدم نه تو  
و ماهیچه  
قرض گرفته پا را  
صابون با دست آشناست

نمایش عمومی لبِت!  
بگو به تاریخ  
رفتن همیشه کار کسی ست  
که میشد برایش  
عجله کرد  
اما کسی که بعد منتظر است  
کلمه یست دست خورده

و این ما را کوتاه کرد:  
چرا "و غیره" می گذاری وسط این زندگی  
این کلمه وقت گیر بود  
تا تو را یافت  
ای که  
خطم میزنی

ما بقی من!  
صدا میزنم اسمت را  
در کوه تن دیگران!  
اصلا به همین دستم گفته ام  
بدنت را دنبال کند...

میرزا رضای کرمانی میشوم به وقت شلیک!  
این تاریخ با همه میخواند  
گذشته فقط سوراخ کردن توپ توسط همسایه نبود  
ماتوی تو هم بود

در تصرف دیگری  
همیشه من صرف میشود  
عزیزم!  
من به نقطه آخر سطر پابند نیستم  
رویا در مظان اتهام است!

روایتان دست ندارد؟  
فروش دست به رویا

پایم دراز نمیشود روی این گذشته  
لم بدهم به مبل شمع از سوپر مارکت بخرم  
کمی شمعدانی نگاه کنم  
پنهان زیر میز عطر تو و

قابل شما را ندارد  
بردارید از این من!

عزیزم  
این گذشته شکستی است  
در حمل و نقلش به تو نیاز دارم  
من آدم خیلی ساده‌ای هستم  
بدون لباس هم قبولت دارم  
لیخند دندان را جوان نگه میدارد  
گور پدر من!

فرق کن عزیزم  
زندگی اویزانی دارد دستم  
بدنت که نیست

## ترکهای شیرازی من

تو از من بزنی!  
پر نمیشوم از تو در انتظار  
که لیوانی است یک بار مصرف  
تو کلام کودکی را  
به من میفروشی؟

از من بزنی!  
دیربست پشت یکی از بیت‌ها عاشق شده‌ام  
دستهای تو به من می‌آیند  
که ارتفاع از گذشته میگیرم

بزنی دستت را!  
برای تنها تنی که دختر باشد  
که گونه‌ام به نوازش نزدیک می‌شود

به دیدار نمیرسم بی تو  
چرا  
نمی‌زنی؟

## ادامه‌ی ما

وقتی که میخواستیم وقت ادامه پیدا نکند  
و به خانه مان زیر پتو نگاه می‌کردیم  
به خالی من بیا!  
تو پُرتش کن با اسباب جنس تو  
برای منی که بیسواد تو نیستم  
زیر پتو دنبال همه چیز میگردیم  
گرچه باشد برای بعد  
این دیوار به روی هیچ همسایه‌ای باز نمیشود  
این دیوار باشد برای تو  
تا هرکس را خواستی پایش بکاری  
اجبی مچی  
حافظمان بی نظیر خواهد بود

اما ادامه پیدا نکنید

اجبی مچی لا

## مانتوی سبزش چه به تن من می‌آمد

می‌دانی آن بالا برگی هست  
که بالا می‌وزد و  
هر چقدر ما دستهایمان را تعارف کنیم...  
همه‌اش هم تقصیر من نبود  
از کفشهایم بخواه  
که اتاق خواب را به خیابان کشیدند و  
ما با هم این همه از یاد هم رفتیم  
تو را و حتی  
گودی روی منکا را  
که به خیابان بریزد  
آن همه برگی که  
تو پاییز را دوست داشتی...

وقت / اجی / مچی لا  
تا گفته باشی: باید بروم  
خانه‌مان را میجویم  
برای بازگشت فعلی زیر پتو نیست  
فقط مرگ که دهخدا را نگهدارنده می‌کند  
بیهوده نیست  
اگر خراب شویم

## جاودانگی

شمس با ماهیچه‌ی کلمات که در او بود  
و این همه آدم که آویخت از اسم  
با خوابهایش که تاریخ را پیش میرد  
یا حداقل حرمسرایش را  
در قبری که چال از آسمان میگرفت  
نشست  
"بدنت سهمی در تو دارد  
سهم او را بده"  
لابه!

کار شمس تصمیم‌گیری برای یکی از اعضایش بود  
"قرار است بدن دست و پیمان باشد  
نه به دست و پیمان بیفتند"  
مثل حرص کلمه در وقت شعر شد  
و جاودانگی عضو جنسی مرگ او  
ماند  
لانه!

تو  
خبر من  
بودی

## خبر من

بگذر

از این خمیدگی بگذر

انحنای تو افعالِ ماضی من است

که یکدفعه ام

زیر پای تو بود

در صف آن روز، صدای همه عربی شد

و ما الف لام را چسباندیم زیر صندلی مان

معلم تصویر سالخورده‌گی‌ای بود که به همراه نداشتیم

و ما یواشکی اسپرماتوزوئید را قایم میکردیم

تو دیگر

خمیدگی هایت را نشمردی

و خمیدگی‌ای افتاده بود روی گردنم

که پیش از این مال زانوانت بود

مرگ یکجانبه آمده بود

حروف بچسباند به الف لام

من بی الف لام!

## قرار و بی قراری

۱. در این جهان که نقطه ندارد  
چشم برداشت از دختری که قرار بود  
حوصله‌ی احشاء من باشد  
نگاهش را چرخید  
و خیر نداشت  
روی تخت جز اصواتِ ما چیزی نیست  
ها آغامحمدخان/ غیر از این است؟  
خواییدن افتاده روی این بالش  
موهایتان را از جلوی چشمتان کنار بزنید  
و مرا که در کوچه  
سنگفرشی از سایه‌ام پر بودم

۲. عادتِ فکر کردن به تو در وقت عادت  
که ساعت از خواب آغا محمدخان  
کوک نمیشود  
که کوک نمیشود ساعت/ از خواب آغا مهدی خان

## تظاهرات

هر تظاهرات دنبال آزادی است  
که با تو می‌آید روی بدنم  
هر شب  
و صبح آن را  
سرویس اداره از من میگیرد

هر تظاهرات گردهمایی بزرگی است  
از دست‌ها و پاها  
در حمایت از آنچه تو می‌گویی:  
یواش کنیم

عایدتان شد / میشود؟  
حوصله‌ی این احشاء به سرآمده است!

۳. اگر آن دختر را پیدا کردید  
تخت مرا پر کنید  
به رسم پیروزی آغا

### ادامه‌ی شهر بدون ما

به شکل خداحافظ افتاده  
وگاهی هم از آیینه می‌آید  
مرا می‌فرستند دنبال آمدن  
در حالیکه  
درست  
از مزار قناری می‌آیم

دست از یک دیدار کم کرد  
و دستها که فرار کردند  
به بالاترین برج شهر رفتند  
کم آوردیم از زبان / راننده‌ها برای یک بی‌دست نمی‌ایستند  
درست بود  
مردم شهر / کتابخانه‌ی بزرگی هستند  
یک جلد لطف / یک جلد کمی ببخشید

لباسهای شیکشان را کنند/ما جا رختی های مناسبی هستیم  
و من از تخت  
به تخت  
می شوم

خوب حرف تمام نمی شود/تو تمام می شوی  
و سرنوشت کاغذ را هم/باید روی کاغذ نوشت  
دستان ما/نگاه ما  
چه همهمه‌ی احشاء بزرگی  
ما را به عبور از خود  
ترک داد  
و شهرها به کار خود ادامه می دهند

می خواهم خودم را کمی از تخنم/عقب تر ببینم  
حالا که  
همه‌ی ما می میریم  
درست مثل آن قناری  
لب لوله‌ی آگزوز

پدران پنجره های بسته  
به پسرانشان گفتند  
و آنها هم...  
تو دست پاچه از آینه ات برگشتی  
حالا که تنی از صدا/مراکه به تکرار تو رفته بودم/ برگشت  
حالا که / خودمانیم  
حرفی از عروسی ما نبود  
طوری برقص  
مثل مرد وقتی نیست  
هیچ کس هم صدایی نمی داد  
- دستانشان را از بین پاهایت پیدا کن

چشمان از دیدار برگشته  
از کتابخانه‌ی تن  
ممنوع را بر داشتند!

اشکال سه گانه‌ی جسم با من می آید  
بگو چه حرارتی را پیش میکشی؟

فرض میکنی شکل مرا  
که در همراهی اعضای جامد خود میآید  
در این فرض لازمه‌ی من  
فاصله‌یی ست که با تو دارم  
فاصله‌یی که دستم روی گونه ات پر نکرد  
در این فرض  
از در رفتن تو  
ادامه‌ی جامد بودن جهان است

آن جامد مکیده  
و طلوعی که ارزان به دست آمد  
اعضای بدن  
در زمانی تنگ گرد هم آمده بودند  
و زمانی معطل با من بود  
نمی دانست بیاید  
یا  
؟...

## جامد و مایع

تو ادامه میدهی شکل مایع جهان را  
و بخارات مسموم  
پیش جامد من میافتند  
وقتی که تکرار، نزدیک رسیدن است  
پایان همیشه کار یک نفره میشود

نمایش بلند تو  
وقتی که اسم پیشنهادیت را  
برای اعضای بدن میگوئی  
و من که از جمله اعضای بدن توست  
همیشه زن بودن مایعی بود در بدنم  
که در صورت تو  
بخارات بدنم را دست میکشم و

به کجا برویم  
که قبل از ما  
لذت نرفته است؟

مرتب کردن کلماتی  
که قبلاً پخش کرده‌ای  
روی زمین  
تعیین جمله به سراغم می‌آید  
می‌خوانم و میکنم!  
مکیده شدن رویا در سوال  
جز آزمایش لذت چیست من؟

بالا رفتن از درختی که تو آورده‌ای و  
جای زمینش پیدا نشده است  
پایین می‌آیم و  
دور و برم مرا نمی‌شناسد

اعضایم با تو بود

در حدود خودم  
حدس خود را میگویم  
که با بدنت می‌آید  
همیشه پایین تر از بدن توست  
و در رب و داغان میشود  
خانه  
در نتیجه‌ی بدنت

نتیجه‌ی بدنت  
افتاده روی تخت  
و من نگاه را از پشت سر میگیرم و  
مثل همیشه در نتیجه‌ی بدنت می‌روم  
ادامه‌ی جهان کاری دوباره از باقی مانده‌ها

راستای تازه‌ای از بدن  
که فراهم کننده‌ی توست  
و من که همیشه خلاصه می‌آید

عطش را برگشتیم  
به دنیال بوسیدن کلمه  
اما لب یا بوسه بود  
یا کلمه  
گمان دیگری داشتیم  
و گم شدیم در جایی که گم میشویم  
در گمان

سر خوردگی لذت از فهم!  
مدامی که با ماست  
نشأت از چه میگیری  
که  
با  
پا  
دست  
آلت  
واقعال مضارعم  
از قبل  
صرف شده‌اند.

پیدا میشوی تو  
به جستجویی که نمیرسم  
جستجوی جسد!  
و انتظار ملا عام از ما  
دیدن یک نفر است

با عرض شرمندگی  
انحنایت را  
جای دیگری مصرف کن  
و بگذار بدنم عادی بماند  
تو چیزی در من جا نگذاشته‌ای  
که به سراغم می‌آیی  
جز خطی  
که شعاع من شده است  
و قبل از تو مصرف من میشود

با همراهی تو  
تخت را چروک کردیم  
نرسیدن معلوم بود روی دست و  
روی پستانی که چروک از من می‌گرفت

خلوت شده‌ام از تو  
و از خداحافظی‌ای که طاق باز افتاده روی تخت  
این تخت تفت سر بالاست  
و به کار چروک کردن تاریخ مشغول میکند  
همیشه در ضمن من، گذشته‌ای نگران است  
چه پوستی می‌کند این سنگ قبر  
نجات را که میبرد  
می‌ماند  
چروک

## اضلاع تو

در دو ضلع با او بودم  
و شنیده بودم مثل گرگ ناله میکند  
و من از مسیر جامد خود به دور افتاده بودم  
یاد این همه سال  
روی تخت جا به جا نمیشد  
با من، با او  
با ضلعی تازه به شکل هندسی خود خو کردیم و  
با اسپرماتوزویدی که از بریدن نافم کلافه شده بود  
دست و پایمان قوانین نیوتن را مرور کرد  
لطف هر جای جهان در نبود من در آن بود  
می‌اندیشیدم: در هر پیاده رو چند نفر صاحب اسم من هستند؟

## مقدمه: دیروقت ۱

بر روی من  
دستانت زمان را کوتاه میکند  
تاریخی را اختراع میکنم برای امروز  
تا با کمی تاخیر  
دوستت دارم بی مورد نشود  
ملاقات کار تنها من نبود

با دستهای بالا  
وقتی که در آنجای بدنت...  
نه! درگفتن بدن تو باید کمی احتیاط کرد

جمله بندی مناسب کلمات

با آن کلمه که هر لحظه میگذرد از تو در من  
مرددم  
میدانم هیچ شهری از کلمات

## یکپارچگی

در وقت گیرترین عضله‌ام  
تو را میخوانم  
یکپارچه نمیشود این بدن  
تا تکه تکه اش  
به دیوارت خورده است

منتظر رسیدن من به تو نیست  
هیچ کشوری از کلمات  
تنها یک کلمه است  
که تاخیر دارد

## دیروقت ۵

مهمانِ خالی  
از بدنِ دیروقت من گذشت  
و آنچه که نداشتم  
عجله گرفت

## دیر وقت ۷

فرارِ پا داشتی  
فرارِ دست پیدا کن!  
زندگیِ گریزانِ پا  
زندگیِ آویزانِ دست

فردا که دیر وقت میشود  
با بدنت

## دیر وقت ۶

عضله‌یی زود!  
به اول تو میرسم  
و بخشی از تو  
همیشه  
دیر وقت است

جنون: زمان حال فکر کردن

۲

در هر فکر  
جنون عقب افتاده‌ای  
تصمیم می‌گیرد  
در فکر تو  
میهمان  
بدنش را جا می‌گذارد

۱

هر کلمه تا گفته شود  
چند کلمه را قبر میکند  
و قبرستانی سریع دارد بدن ما  
در هر فکر  
مدتی از کلمات مرده است

۴:

برای آنها که یادمان دادند  
کُس را با مداد بنویسیم  
و پاسخ سوالِ بدن همیشه  
هیچ کدام باشد  
چون از آن زنها باشد  
که آفرین به تو بگویند  
اگر بنشینی و به جای کیر کلمه بسازی

دست تو که نمی‌نویسد  
تبعید شده بدتم  
به چند کلمه

۳

چون، زمانِ حالِ فکر کردن است  
در پرتاب که پا حذف می‌شود  
یعنی عضله می‌دزدی از کلمه  
گذشته‌ی جسم شود من  
یعنی اولِ گذشته را نمی‌بینی روی نگاه  
کلمه که می‌رود قلم شود  
در کُس

مرگ دقیق تر شده بود  
هر روز کسی میگفت جای خالی را با حروف مناسب پر کن  
و دهان، حروف را سالخورده کرد  
فوتِ جشن تولدشان معطل بماند  
آخ آخ آخ آخ آخ  
زخم او دقیق بود  
۷۲ کلمه داشت و  
یک دقیقه

## ۵: جنون احمد

آن دست، سرد گذشت  
از مزار بدنم  
و مینر چیده دنبال مهمان، سرد می شد  
قایم موشک بازی می کردند  
زندگی و مرگم  
چیزی که شنیده می شد  
زاتوی خنده به بغل گرفتن من بود  
حالا که این شما، این بهشت  
با سازهای ضربی  
فهمیده بودی  
بدن ما سازی ضربی ست  
آآخ آخ آآخ آخ  
و احمد پسرش را کرد یکی از دیوارهایش، دخترش را دیوار دیگری و  
هر شب با سقف خوابید  
و کلمات، عصای او بودند  
حالا که تقویم را بیشتر از حافظ می خواند

با تختی مصنوعی  
کی ادامه بدهم  
بن بست پای ما در خیابان را  
عقلم سرفه می خواست

۶:

منتخیرم مرگ را دعوت بکنم  
به مهمانی من و دوستانم  
که لبخند همیشه در آن برعکس می دود  
من و دوستانم  
با کیری که همیشه در پراتر بوده  
و البته اینجا مناسب است نقل قولی بکنم از تلویزیون  
که پراتر را محیط مناسبی می دانند  
برای رشد آنچه درونش است  
و خدا را شکر زندگی ما ترجمه‌ی مناسبی شده است  
خانه‌ی ما فقط سقفش زود باور بود

داشتیم می‌گفتم  
مهمانی بود و حوصله‌ی اعضای بدمنان سر رفته بود  
در این فکر بودم  
کی به عیادت خودم بروم

:۸

زخم از ترک برگشته  
می گوید: جای فاصله در بدن تو بود  
هی نگو به تابلوی آویزان  
دیواری زخمی پشت توست  
درست نگاه کن  
من خودم خنده‌ای آویزانم  
کودک که می مانم  
از فرط پدر  
زخم  
پدر مجانیم میشود  
نوشته‌ای روی هر دیوار  
در خیابانی که  
زیبش را روی من می کشد

:۷

درست است  
بدن ما بدهکار مرگ است  
ما که زندگی را از زبان یک قیچی شنیدیم  
و به میوه‌ی پوست کنده گفتیم  
: دهان مرا امتحان کن  
تازیا نه لغت نامه‌ی ما بود و  
بیچاره زخم  
امضای بدن را کامل می کرد  
به جای مردگان حاضری زدیم  
عصر پنج شنبه بود و  
گلها می رفتند خشک شوند  
پولِ مچاله در جیب ما  
فقیر شد

:۱۰

طولانی می‌ردم  
در کابل های میان شهری  
و ماشینم  
طبیعت را کوتاه میکرد  
از همیشه می‌دیدم  
اشیا از من رونق گرفته اند  
با پاهایم  
زمان حال را  
با دستمال خیس رویش  
می‌شکستم

در بزرگ ترین قبرستان جهان  
به هر مرده شئی ای می‌رسید  
به من  
پای برهنه ی خودم

:۹

کلمات مرده هر جمله را احاطه کرده اند  
منتظر تا با مرگ کلمه ای  
جمله جا باز کند  
"من" دروازه ای اصلی جمله را بسته است

:۱۲

در خانه‌ای که دست و پاهای زیادی‌اش  
از پنجره زده بیرون  
و شکستِ قفل در  
با وردی که ابن سینا با آن کمر سفت می‌کرد  
افتاده  
بچه‌های شانسی  
از "بخشید جای دیگری نبود فرو کنم"  
خاطره‌ی تولد می‌دزدند  
مرگ را به اسم کوچک می‌شناسند  
که کم حوصله است برای شلوغی  
در خانه‌ای که تختخواب، جاگیر است و  
زمین، سفت  
رویا را از پنجره هول می‌دهند داخل  
یا رویا را در دهان بسته بندی می‌کنند  
یا کبیرمان  
کاشف آلت می‌شود در حمام و

:۱۱

گرگهای ساکت  
به جسدِ آب خیره بودند  
و بزاق از پوزه شان آویزان بود  
عطرِ بی‌بدم، بورا  
گیج کرد  
با فعلهای بی‌غضروف  
به مزرعه یی رسیدم  
که من رشد نمی‌کردم  
رد پا رشد می‌کرد

کف از ریش می‌دزدد  
من جا میمانم از نامه  
به دنبال خودم  
در مه کلمات

۱۳:

با چوبدستی بزرگش  
ارتفاع دار را در دست گرفته  
گردن درازها، پایشان را کوتاه می‌کنند  
غار را تمرین میکنند  
در خانه  
بدن فرش زندگی شده است  
نخاع برای غضروفها  
برنامه‌ای ندارد  
به ماهیچه میگوید  
علی الحساب جایی فرو کن  
عکس گاوی که نمی‌دانیم چگونه شیر می‌دهد  
کشیده‌ایم روی دیوار غار و  
منتظر کشف آتش  
باروت روی دستمان معطل است

۱۴:

او برچی از زن آفریده بود  
با آلت تناسلی واحد  
زنانی که هر شب اعضای بدنشان را  
می شمارند و در گنجه می گذارند  
و دینی که در آن مرگ حرام است: تبلیغ کپسول  
و او می رفت زیان ماهیچه را از یاد ببرد

با دستِ سکوتِ پرستار  
مادرِ داغِ دار  
ضجه ی دیرش را برداشت و  
رفت  
و هیچ کسی توجه نکرد  
به کپسولِ مانده در  
گلو ی بی بزاق

:۱۶

هر روز بدنش عضو تازه‌ای می‌ساخت و  
او به دستپاچگی جراح عادت کرده بود  
با خنده‌ای که دهان را اضافی میدانست  
جراح گفت: من گوشتخوارم!  
بعد نگاهی حکیمانه به دنباله‌ی دستش کرد و فرمود  
عاقبت چاقو کند شدن است  
انسان تنها عاقبت امور را عقب می‌اندازد  
کار بهتری که نداریم  
بعد که کشتی پارک شده بغل بزرگراه را دید  
دهان مرتفعش گفت:  
وقتی کس دیگری خوشبخت نباشد  
تنها وقتی ست که خوشبختیم  
نوح عزیز

:۱۵

به پیشنهاد زمین  
هر کس همان جا که ایستاده بود  
دفن میشد  
اما من خونم را به گلوی کبوتر داده بودم  
از مرگ پرنده  
سرعت که میگرفتند  
مطالعه‌ی درخت  
بر شانه‌ی کتاب نشسته بود  
با حسرتی مثل من  
ناگهان دیدم که اعضايم  
در اطرافِ بدنت  
جباب است

:۱۸

من فقط نسخه‌ی چاپی زندگی نامه‌ام را  
با دست خط خودم نوشتم  
و چند جمله که از بدن تو  
باسواد شده بود  
اضافه کردم  
حالا تنها چیزی که جعل نمیشود  
فاصله است

:۱۷

این بدن قابل پیش بینی نیست  
آخ معادل زخم میشود  
بدن را که با مرگ نوشته‌اند  
یعنی در هر ثانیه  
دستی که از تو برگشت  
میمیرد

در تو به جایی میرسم که کلمه نیست

:۲۰

زمان، خودش را  
تایک دایره ساعت  
کوتاه کرده  
تا با جنون  
مدت زمان فکر را  
تعیین کنم

:۱۹

این دست ساده  
از فردای بدن تو  
می گوید  
منتظر تقسیم بدنِ همدیگر  
فردا عضوی از بدن من شده است  
و کلمه همیشه بدنی ست  
که فردا خواهیم داشت

چرا که جنون، فکر دوم ماست

:۲۱

بدنم شکارگاه تو بود  
با تازیانه  
که زندگی زخم است  
وزن زخمی  
حنجره‌اش را با من  
تقسیم کرد  
و حنجره بی بن بست  
همیشه انتقام می‌گیرد

دروازه بان دقیقا نمی دانست  
که دروازه در زندگی او تا کجاست  
به خودش می گفت: تا آنجا که می توانم ببرم  
وقتی که می شود یک توپ را گرفت و نمی توانیم شرمند ایم  
البته غمگین بود که این همه توپ در جهان  
اصلا به دروازه‌ی او شلیک نمی شوند  
پیش خودش گفت: شوت های احتمالی مهمترین شوت ها هستند  
شاعر شد و گفت: به برگها یاد بده پاییز!  
افتادن عجب مهارتی ست

دروازه بان زن پرت شده را  
از درون دروازه برداشت و  
حلقه‌ی ازدواجی که اتفاقا آن هفته خریده بود  
با خنده‌ای که تماشاگران دیدند  
در دستانش کرد  
به خبرنگارانی که بازی را برای تمام شدن دیده بودند گفت  
دریا در مشت‌های من جا نمی شود  
بعد بوسه‌ی معطل خود را نشان همه داد

دوره‌ای بود که زنِ دروازه‌بان حافظه‌اش را از دست داده بود  
دروازه‌بان اشیا خانه را می‌برد و  
عصر به عنوان هدیه می‌آورد  
وزنش خوشبخت می‌شد  
آن دوره دروازه‌بان به خوشبختی می‌گفت: تو  
بعدها فهمید در آن دوره زنش  
فکر می‌کرده او پست چی ایست  
که شبها به رختخوابش می‌آید  
مثل بقیه پست چی‌ها: دعوتش هم که بکنی  
آخر خودش است که می‌آید

دروازه‌بان روزی حقیقتی میچاله را در خیابان پیدا کرد  
خانه آورد و نشان زنش داد  
زنش گفت فکر می‌کردم هر چیز میچاله  
جایش در سطل آشغال است  
تو تصحیح کردی  
بعد بلند شد و از سطل  
بوسه‌ای میچاله در آورد و به گونه‌ی دروازه‌بان زد  
بعد هر دو ناراحت شدند  
یادشان آمد چقدر چیزها را با سطل آشغال داده‌اند رفته است

یک روز دروازه‌بان برای کشفِ جهان‌های ناشناخته  
از اداره‌اش مرخصی گرفت که قبول نشد  
آن قدر فرصت داشت که ذره بینی بخرد و  
باغچه‌ی خانه‌شان را دقیق نگاه کند  
دشمن پاهایش شد که دایم ناشناخته را تغییر میدادند  
فهمید: در شناخت  
تنها ناشناخته را تغییر می‌دهیم

دروازه‌بان مرگِ پدرش را این‌گونه تشریح می‌کند  
ما لحظه‌ی مرگ را ندیدیم  
ما تنها در بارانِ بدنِ جسد را دیدیم  
تا مدتی دنبال این بودم  
که خنده‌ی بی‌مورد را - هر جا که باشد - بردارم  
به شکل گودال  
مرگِ خاصیتِ زندگی دارد

دروازه‌بان روزی در نامه‌ای که برای معشوقه قدیمی‌اش فرستاد  
یک گوش خود را نقاشی کرد  
معشوقه‌اش به او زنگ زد و گفت  
خایه ندانستی  
دروازه‌بان گفت: در هر حال دوباره عاشقم نمی‌شدی  
این جوری حداقل دو تا گوش دارم  
عشق بین دو نفر  
ساعت شنی‌ست

دروازه‌بان روزی زندگی نامه‌اش را  
به سبک عرفای قدیم  
بر ساحل دریا نوشت  
در برگشت دید  
دریا تنها خمیازه می‌کشد  
چرا که دریا در تکرار خود دریاست

برای هدیه تولد  
دوستان دروازه‌بان  
فیلمی برای او آوردند  
از گل‌هایی که در عمرش خورده بود  
دروازه‌بان گفت: ولی خیلی از توپ‌ها را هم گرفتیم  
دوستانش گفتند: اما آنها جزو هدیه ما نیست  
هدیه خوب چیزی‌ست که هیچ وقت نداشته‌ای  
با حکمت گفت: ما بیشتر مالک چیزهایی هستیم  
که نداریم

دروازه‌بان بارها خواب پناستی‌ای میدید  
که شانس‌ی پریده بود و  
گرفته بود  
- غوغا کردی پسر  
پیش کسی رفت تا آن را تعبیر کند  
او گفت: خوابها از ما می‌خواهند که تفسیرشان نکنیم  
دروازه‌بان پرسید: همه‌ی خوابها؟  
او گفت: آره... شغل ساده‌ای دارم  
تا کسی‌ای پایین هست  
که تو را به مقصدت نمی‌رساند  
فقط می‌رساند

دروازه بان به دروازه نگاه کرد  
که افتاده بود گوشه‌ای  
و فوتبال رفته بود در یکی از تجمعات شرکت کند  
مبلس را و کتاب هایش را برد و گذاشت  
درونِ دروازه  
خوشبختی‌اش کم رنگ بود  
اما بود

یک بار دروازه بان داشت در دریا غرق می شد  
هیچ کس برای کمک به او نیامد  
زنش هم که رفته بود خرید  
الله بختکی نجات پیدا کرد  
پیش خودش گفت انتظاری نمی توان داشت  
البته که نداشتنِ داراییِ انتظار است

دروازه بان روزی به زنش گفت  
تنها آرزوی هر کسی این است  
که همه‌ی آرزوهایش برآورده شوند  
زنش گفت: تو پیشنهاد بهتری داری؟  
: تحقیر را از زندگی بر می‌داشتیم  
تا هر کس  
معجزه‌ی بی‌مورد خود را  
نشان دهد